

شرکت به صورت نتیجه کارکردش نسبت به دیگر شرکت‌ها در صنعت و یا در نتیجه عدم توازن بین عرضه و تقاضا در آن صنعت، آشکار می‌گردد.^{۷۲}

تغییر در ظرفیت به وسیله شکل‌های هماهنگی توافقی، متشکل از نمایندگان مالکین اجتماعی آن صنعت، تصمیم‌گیری می‌شود. این مالکین عبارتند از: شرکت‌های دیگر در آن صنعت، صنایع اصلی تامین‌کننده و مشتریان به کمیسیون برنامه‌ریزی محلی، ملی یا جهانی مربوطه؛ و دیگر گروه‌ها با منافع مشروع در مجموعه‌ی تصمیمات مورد بحث. تشکلات هماهنگی توافقی "سه نوع اطلاعات کمی را در دسترس خود دارند: اول اطلاعات حسابداری در باره عملکرد هر شرکت که با استفاده از ظرفیت موجود (یعنی در جریان مبادله بازار) فراهم آمده است؛ دوم برآوردهایی از تغییرات مورد انتظار در تقاضا یا هزینه‌ها در ارتباط با فعالیت‌های موجود؛ سوم برآوردهایی از تقاضاها و هزینه‌های مورد انتظار در ارتباط با محصول بالقوه یا نوآوری در فرآیند. آن‌ها در عین حال به دو نوع اطلاعات کیفی نیز دسترسی دارند که توسط نمایندگان منافع متفاوت شرکت‌کننده در فرآیند توافق، تامین می‌شود: اول، قضاوت در باره دلایل اساسی هر تغییر عملکرد شرکت؛ دوم نظرات کسانی که تحت تاثیر شرایط اقتصادی و اجتماعی حاکم در جوامع و مناطقی قرار دارند که سرمایه‌گذاری ممکن است در آن جاها صورت گیرد، اولویت‌های توزیع محلی که از طریق یک فرآیند سیاسی دموکراتیک مورد توافق قرار گرفته، و دل‌مشغولی‌های نمایندگان دیگر منابع.^{۷۳}

مدل دوین از برنامه‌ریزی مشارکتی، مبادله بازار و نه نیروهای بازار را وارد می‌کند. از آن جا که استفاده از ظرفیت موجود به وسیله شرکت‌های درگیر در مبادله بازار، بر یک اساس غیرمتمرکز تصمیم‌گیری می‌شود، خطر بورکراسی به حداقل می‌رسد.^{۷۴}

⁷² - آدامان و دوین «بحث محاسبه‌ی اقتصادی».

⁷³ - همان جا.

⁷⁴

تصمیمات سرمایه‌گذاری مستقل به وسیله نمایندگان افرادی که تحت تاثیر این تصمیمات قرار می‌گیرند، اتخاذ می‌شود. تصمیمات در حوزه جهانی، مانند آن چه که به بازار توزیع بین‌المللی، الگوی جهانی فعالیت اقتصادی، یا فعالیت‌هایی با نتایج زیست محیطی جهانی مربوط می‌شوند، در سطح بین‌المللی مورد توافق قرار می‌گیرد. با این وجود، برای تضمین این که تصمیمات در محلی‌ترین سطح، در انسجام با مشارکت نمایندگان تمام منافع اصلی تحت تاثیر، قرار دارد، اصل تابعیت به طور کلی اعمال می‌گردد. از آن جا که فرآیند توافق، پیوسته است، افراد درگیر، دانش نهانی خود را کسب می‌کنند و پی می‌برند که چه چیز ممکن و چه چیز ناممکن بوده، و بنابراین توانایی ارزیابی و یاد گرفتن از تصمیمات گذشته خود را پیدا می‌کنند. بنابراین "در حالی که تصمیمات به هم وابسته تا حد ممکن به صورت پیشین هماهنگ می‌شوند، در جریان فرآیندی از توافق که کشف و یادگیری را قبل از به کار گرفتن منابع ممکن می‌سازد، عمل به کشف و یادگیری پسین می‌انجامد که اصلاح در دور بعدی تصمیم‌گیری را در پی دارد. با این حال، این فرآیندهای به هم بسته تصمیم‌گیری پیشین و پسین، بیش‌تر بر اساس توافق تعاونی است تا بر اساس اجبار یا رقابت."^{۷۵}

به طور خلاصه، مدل دوین با تاکید بر جنبه پویای مشارکت، بیشترین اهمیت را برای توافق و تعامل قرار می‌دهد. این مدل با تشخیص این که افراد علائق متمایزی دارند که باید بتوانند آن‌ها را به روشنی بیان کرده و در زمینه‌ای که شناسایی و احترام به منافع دیگران را تشویق کند، در مورد آن مباحثه کنند، در پی ارتقای همکاری و بازشناسی منافع عمومی به هم وابسته است.

نتایج:

ناتوانی در درک تمایز بین مبادله بازار و نیروهای بازار بود که بلک‌برن را به این نتیجه رساند تا انتقادی بر پایه یک بدفهمی بنیادین از مدل پیشنهاد شده، ارائه کند. برای جزئیات پاسخ به انتقاد بلک‌برن، نگاه کنید به:

Devine, "market socialism or participatory planning?"

تاریخ قرن بستم و تجربه تلاش‌های نظری برای ساختن یا شبیه‌سازی سیستم‌های اقتصادی سوسیالیستی، غنی اما آشکارا ناامیدکننده بوده است. ما تلاش کردیم نتایجی از این تجربه بیرون بکشیم تا بحث معاصر تئوری اقتصادی سوسیالیسم را تقویت کنیم. مدل‌های یک اقتصاد سوسیالیستی باید بتوانند با مسائل محاسبه، انگیزه و کشف برخورد کنند؛ این مدل‌ها باید به نقائص دانش، که از طبیعت نهانی آن و تصمیم‌گیری جزئی‌نگر نیروهای بازار سرچشمه می‌گیرند، بپردازند. سه رقیب معاصر در این تلاش عبارتند از سوسیالیسم بازار، محاسبه مستقیم و برنامه‌ریزی مشارکتی. مدل‌های سوسیالیسم بازار بر دو نوع‌اند: نئو کلاسیک و اطریشی. مدل‌های نئو کلاسیک اساساً ایستا بوده و به موضوعات انگیزه و نظارت می‌پردازند. آن‌ها قادرند با مسایل محاسبه و انگیزه برخورد کنند، اما نه با مسایل کشف و سرمایه‌گذاری. مدل‌هایی کمی که در باره سرمایه‌گذاری بحث می‌کنند، قطعیت یا یک تعادل قطعی را فرض می‌گیرند. مدل‌های نئو کلاسیک، طبیعت نهانی دانش را تشخیص نمی‌دهند و قادر نیستند با عدم قطعیت برخورد کنند. آن‌ها به سان خود گفتمان نئو کلاسیکی در کل، نمی‌توانند در باره روش‌هایی واقعی فعالیت اقتصادهای بازار سرمایه‌داری و یا بازار سوسیالیستی چیزی به ما بگویند.

مدل‌های اطریشی سوسیالیسم بازار در پی برخورد با مسائل کشف و سرمایه‌گذاری، علاوه بر مسایل محاسبه و انگیزه هستند. با این حال، آن‌ها یا دچار عدم انسجام‌اند و یا تقلیدی آن چنان نزدیک از سرمایه‌داری آرایه می‌کنند که عملاً بر اساس مالکیت خصوصی قرار می‌گیرند. به علاوه، در حالی که ممکن است بتوانند با مسئله بسیج دانش نهانی برخورد کنند، اما بنا به تعریف از برخورد با نقائص دانش همراه با تصمیم‌گیری جزئی‌نگر ناتوان هستند. بنابراین نمی‌توانند برنامه‌ریزی اقتصادی را در مفهوم هماهنگی پیشین سرمایه‌گذاری‌های اساسی به هم پیوسته در مدل خود جای دهند.

مدل‌های محاسبه مستقیم قادرند با استفاده از کامپیوترهای مدرن که گردآوری اطلاعات فنی و پردازش آرگومان‌ها را ترتیب می‌دهند، رسماً با مسئله محاسبه

برخورد کنند. با این حال این مدل‌ها در برخورد با موارد دانش‌نهایی، کشف و سرمایه‌گذاری کاملاً ناتوان هستند. برای برخورد با سرمایه‌گذاری، آن‌ها باید دانش قطعی یا معادل آن را فرض بگیرند و بنابراین چهارچوب تحلیلی‌شان ضرورتاً در گفتمان نئوکلاسیک جای می‌گیرد.

اگر این ارزیابی صحیح باشد، برنامه‌ریزی مشارکتی نوید بخش‌ترین جهت‌گیری برای کار آینده در زمینه تئوری اقتصادی سوسیالیسم است. این مدل می‌تواند از طریق اطلاعات کمی ایجاد شده در مبادله بازار واقعی و اطلاعات کیفی به دست آمده از کسانی که به تصمیمات نزدیک‌ترند، و بیش از همه تحت تاثیر آن‌ها قرار دارند، با مسئله محاسبه برخورد کند. از آن جا که سرمایه‌گذاری اساسی بر پایه تصمیمات جزئی‌نگر اتخاذ نمی‌شود، می‌تواند به طور پیشین هماهنگ گردد. در عین حال طبیعت نهانی دانش بازشناخته می‌شود. یک فرآیند اجتماعی کشف و بسیج از طریق مشارکت عمومی و هماهنگی توافقی در قلب برنامه‌ریزی مشارکتی قرار دارد. بدین ترتیب می‌توان با نقائص دانش، بر آمده از طبیعت نهانی آن و تصمیم‌گیری جزئی‌نگر، برخورد کرد. در میان هر سه رقیب، این تنها برنامه‌ریزی مشارکتی است که قادر به انجام این کار است.

پس چرا سوسیالیسم بازار در بحث‌های اقتصادهای سوسیالیستی این قدر غالب است؟ یک توضیح تجربه برنامه‌ریزان متمرکز مدل شورایی است. توضیح دیگر جذابیت گفتمان نئوکلاسیکی و نیروی روشنفکری سرمایه‌گذاری شده در آن است که مشخص‌کننده بیش‌تر اقتصاددانان، حتی اقتصاددانان سوسیالیست است. با این حال یک دلیل سوم هم وجود دارد که شاید از همه گفتنی‌تر باشد.

مدل‌های محاسبه مستقیم و برنامه‌ریزی مشارکتی بر اساس این فرض سنتی سوسیالیستی قرار دارند که افراد قادرند تشخیص دهند که منافع‌شان با منافع دیگران در هم تنیده است و باید نه تنها برای خود که برای صلاح عمومی نگران باشند. سوسیالیست‌های بازار ایمان خود را به این فرض از دست داده‌اند. در واقع بسیار آن را خطرناک می‌پندارند، و به صورت اعتقاد به کمال انسانی تفسیر می‌کنند، با این استنباط که ممکن است برای مشروعیت بخشیدن به مهندسی

اجتماعی به کار رود. بنابراین سوسیالیست‌های بازار مدل‌های خود را برای برخورد با مسائل انگیزه و نظارت، بر اساس پیش‌زمینه‌ای از رفتار فرصت طلبانه و منفعت جویانه‌ی "مدیر، برنامه‌ریز و رئیس خودخواه بانک" طراحی می‌کنند.^{۷۶}

بر عکس، طرفداری ما از برنامه‌ریزی مشارکتی با فشاری بر این نکته است که سوسیالیسم باید یک برپایی دگرگون‌ساز داشته باشد. به علاوه احتمالاً حق با مارکس بود وقتی انتظار داشت که سوسیالیسم بر اساس بالاترین سطح تکاملی که سرمایه‌داری به آن دست می‌یابد، ایجاد می‌گردد. ما امروز می‌توانیم این موضوع را نه تنها در مورد سطح بهره‌وری کار، بلکه هم‌چنین در مورد سطح مشارکت در سازمان‌دهی خود در نهادهای جامعه مدنی، و در فرآیندهای دموکراتیک مشارکتی تفسیر کنیم. این است که تکامل به سوی سیاست‌ها و اقتصادهای مشارکتی مستلزم محو تقسیم کار اجتماعی و انتقال جامعه از جامعه‌ای که چه بر اساس مالکیت خصوصی و چه بر پایه‌ی موقعیت‌های نهادی، تحت سلطه‌ی یک طبقه حاکم قرار دارد، به سمت جامعه‌ای خودمختار است، با مردمی که در جریان زندگی، سهم عادلانه خود را از اداره امور، هم در سطح خرد و هم در سطح کلان، بر عهده می‌گیرند^{۷۷} تعجبی ندارد که نظریه اقتصادی سوسیالیسم به طور جدایی‌ناپذیر با نظریه سیاسی سوسیالیسم در پیوند است.

76 - منبع ۵۲

77 - منبع ۷۰

فراسوی سرمایه‌داری :

فعلیت رهنمودهای مارکس

مایکل لیوویتز

برگردان: ح. ریاحی

سیمای یک بدیل

مارکس در یادداشتی بر چاپ دوم جلد نخست کتاب "سرمایه" منتقد فرانسوی این اثر را مسخره کرد. این منتقد از مارکس به خاطر این که " برای آینده" دستورالعمل آشپزی ننوشته بود ایراد گرفته بود. (مارکس سال ۱۹۷۷ ص ۹۹).^۱

(۱) مارکس در این یادداشت به این منتقد پاسخ نداد، اما نظراتش پیرامون سوسیالیست‌های تخیلی در جاهای دیگر در عین حال پاسخ روشنی به این منتقد محسوب می‌شود. در آن نوشته مارکس توضیح می‌دهد که سوسیالیست‌های تخیلی "صرفاً تصاویر و نقشه‌های خیالی از جامعه جدید" به دست داده‌اند. وی در عین حال که هدف‌های سوسیالیست‌های تخیلی را رد نکرده، اما تاکید داشت که راه نیل به این هدف‌ها نه آوازه‌گری و تشویق بلکه در آنست که کارگران با مبارزات

^۱ تصمیم گرفتم در این فصل نقل قول‌های زیادی را مستقیم از مارکس بیاورم و خواننده را به دنبال منابع نفرستم بلکه نقطه نظر مارکس را به زبانی قانع‌کننده‌تر و مرتبط‌تر از زبان خودم انتقال دهم. بیش‌تر نقل قول‌ها از جلد اول "سرمایه" و یادداشت‌هایی است که بین سال‌های ۵۸-۱۸۵۷ تحت عنوان "گروتدریسه" نوشته شده (مارکس ۱۹۷۳). به جز جاهای دیگر، این نقل قول‌ها (دقیقا) در اثر لیوویتز (۱۹۹۲) آمده است و به صورت کامل در پالگیر یومک میلان خواهد آمد.

خود جامعه جدیدی را به وجود می‌آورند: "شرایط واقعی این جنبش دیگر به گرد و غبار افسانه‌های تخیلی آلوده نیست" (مارکس و انگلس سال ۱۹۷۱ ص ۱۶۶).
اما مارکس طرح و بدیل روشنی در برابر سرمایه‌داری داشت. هدف او هم‌چون دیگر سوسیالیست‌های اولیه، بنیان‌گذاری جامعه‌ایی بود که امکان شکوفایی کامل توانایی‌ها و استعداد‌های بشر را داشته باشد. همان‌گونه که همکار او فردریک انگلس در پیش‌نویس اولیه "مانیفست کمونیست" ("پیش‌نویس مرامنامه کمونیستی") نوشت، هدف کمونیست‌ها "سازمان دادن جامعه به گونه‌ای است که هر عضو آن بتواند توانایی‌ها و ظرفیت‌های خود را در آزادی کامل رشد و توسعه دهد و از آنها استفاده کند بی آن که از بنیادهای جامعه تخطی کرده باشد".
مارکس در آخرین نسخه "مانیفست" بر جدایی‌ناپذیری این هدف تاکید می‌ورزد و خواهان "جامعه‌ای است که در آن رشد آزاد فرد شرط رشد آزاد همگان باشد".
درون‌مایه طرح جامعه تولیدکنندگان آزاد و همبسته که مارکس مطرح کرد عبارت است از گسستن همه قیدوبندهای اسارت بار بشری و مبنای نفی سرمایه‌داری از نظر او این است که چنین نظامی مانع رشد توانمندی‌های انسان می‌شود و راستای حرکت آن تقلیل انسان به شینی و حیوان بارکش است. مارکس در همان نوشته‌های اولیه خود بر توانمندی رشد انسان‌ها با نیازهای پردامنه و امکان بوجود آمدن آنها چه به لحاظ توانائی‌هایشان از بیش‌ترین ظرفیت برخوردار باشند تاکید ورزیده است. مارکس می‌پرسد آیا ثروت "جز تعمیم نیازها، توانائی‌ها، لذت‌ها، نیروهای مولده... چیز دیگریست؟

هدف از رشد انسان عبارتست از "رشد فردیتی شکوفا که در تولید و مصرف خود همه جانبه باشد." بدین ترتیب افزایش ثروت بشری عبارتست از "استفاده کامل از توانائی در خلاقیت‌اش"؛ "رشد همه توانایی‌های بشر در مفهوم متداول کلمه غایتی در خود است." با این همه، در چارچوب سرمایه‌داری هدف سرمایه قطعاً پاسخ دادن به چنین توانایی‌ها نیست، بلکه همان‌طور که مارکس در کتاب "سرمایه" (سال ۱۹۷۷ ص ۷۷۲) نوشت: "وجود کارگر در پاسخ دادن به نیاز سرمایه‌دار و افزایش ارزش سرمایه او معنی پیدا می‌کند و در مقابل با وضعیتی

قرار می‌گیرد که در آن ثروت واقعی در خدمت بر آورد نیازهای رشد خود کارگر است."

در جامعه اشتراکی مبتنی بر مالکیت عمومی بر ابزار تولید که مارکس آنرا به تصویر کشیده است، رشد همه جانبه مردم به "باروری مشترک و اجتماعی آنها که ثروت اجتماعی‌شان را تشکیل می‌دهد، بستگی دارد." و فعالیت بارآور مردم حاصل وحدت و همبستگی آنهاست. پایه این وحدت و همبستگی بر پذیرش اختلافات گذاشته شده است. بدین ترتیب است پیش‌فرض آن جماعت انسانی است که به مثابه مبنای تولید تلقی می‌شود و ویژگی رابطه تولیدکنندگان همبسته این است که "آنها در آگاهی کامل شکل‌های بسیار متفاوت نیروی کار خویش را به مثابه نیروی کار اجتماعی واحد" رشد و گسترش می‌دهند. (سال ۱۹۷۷، ص ۱۷۱). در نتیجه با کانونی شدن انسان، افزایش باروری نه به هزینه کارگران بلکه در خدمت رفع نیازهای گسترده‌تر و زمان فراغت (انسان‌ها) قرار می‌گیرد. این روند "با رشد هنری، علمی و غیره افراد در زمان فراغت‌شان و به کمک ابزاری که ابداع کرده‌اند برای همه آنها خوانایی دارد." و "زمان رشد کامل فرد که به نوبه خود بر نیروهای مولده کار به مثابه بزرگترین بخش آن اثر می‌گذارد" فراهم می‌شود. همه جویبارهای دارای تعاونی فراوان‌تر جریان می‌یابد و ثمرات واقعی جامعه تولیدکنندگان همبسته آزاد، انسان‌هایی هستند که می‌توانند توانمندی‌های کامل خود را در جامعه‌ای انسانی بسط و گسترش دهند.

فراورده‌های سرمایه

اما چگونه می‌توان به این جامعه دست یافت؟ پاره‌ای افراد مشتاقانه منتظرند بحران‌های سرمایه‌داری موجب شود که کارگران شکوهمندان قیام کنند. این افراد باید نوشته مارکس را با دقت بیشتری مطالعه کنند. هیچ کس به اندازه مارکس به قدرت سرمایه و سلطه آن بر کارگران آگاهی نداشت.

مارکس نیک دریافته بود که ماهیت مناسبات کارمزدوری در چارچوب سرمایه‌داری به‌خودی‌خود کارگرانی به وجود می‌آورد که بر وابستگی خویش به سرمایه واقفند. کارگر که "نیروی حلقه خود را به سرمایه تسلیم کرده است، همانند عیسو^۱ که از حق ارشدیت خود (در خانواده) در ازاء یک ظرف حلیم صرف نظر کرد، به سرمایه به مثابه "موجودی بسیار پر رمز و راز می‌نگرد زیرا از نظر او سرمایه سرچشمه هر نوع مولدیت است. همه نیروهای مولده کار اجتماعی را ظاهراً می‌توان به سرمایه نسبت داد و نه به کار آن‌گونه که می‌شناسیم، یعنی به مثابه نیرویی خودافزا." در واقع همان‌گونه که مارکس توضیح داد، مربوط به دانستن "بارآوری اجتماعی کار به صفات مادی سرمایه چنان در ذهن مردم جای گرفته است که مزایای ماشین، استفاده از علم، اختراع و غیره ضرورتاً در این شکل بیگانه شده مفهوم دارد، به طوری که همه این‌ها ویژگی‌های سرمایه تلقی می‌شود." (مارکس ۱۹۷۷ ص ۱۰۵۸). کارمزدوری ویژگی‌های خود را در پیوند با سرمایه تعریف می‌کند زیرا ماهیت مناسبات کار مزدوری با سرمایه در واقعیت چنین است. بنابراین تصادفی نیست که سرمایه سرچشمه بارآوری اجتماعی جلوه کند یا به عبارت دیگر گویا چنین است که رفاه کارگر به سرمایه وابسته است. در چارچوب مناسبات کار مزدوری و سرمایه، کارگر به سرمایه محتاج است. فراگشت تولید سرمایه‌داری خود به‌خود طبقه کارگری را تولید و بازتولید می‌کند که سرمایه به آن نیاز دارد، کارگرانی که ضرورت وجودی‌شان را در پیوند با سرمایه امری بدیهی می‌دانند. "گسترش تولید سرمایه‌داری طبقه کارگری به وجود می‌آورد که به لحاظ تحصیل، سنت و عادت، الزامات این شیوه تولید را هم‌چون قوانین طبیعی بدیهی تلقی می‌کنند. سازمان‌دهی روند تولید سرمایه‌داری آن‌جا که کاملاً توسعه یافته

^۱ = عیسو پسر اسحق نبی و برادر توامان یعقوب است. در انجیل آمده است که ربکا قبل از تولد عیسو اعلان کرد که پسر من ترش به پسر جوان‌تر خدمت خواهد کرد. این قضیه در آن‌زمان غیر معمول بود چون مس‌کرتش فرزند وارث ثروت و قدرت پدر می‌شد. عیسو اول متولد شد ولی وقتی برادر توامان او زاده شد پاشنه پای برادرش را در دست گرفت. این را نشانه آن گرفتند که یعقوب می‌خواسته اولین فرزند باشد. یعقوب بعدها خود را وارث پدر می‌داند و با دادن یک ظرف حلیم به عیسو این وراثت را طلب می‌کند.

است. هر گونه مقاومتی را در هم می‌شکنند." (مارکس سال ۱۹۷۷، ص ۸۹۹) هر نوع مقاومتی را در هم می‌شکنند. به فرض قبول اظهار نظر مارکس مبنی بر این که "زیبایی فوق‌العاده سرمایه‌داری" در این است که می‌تواند ارتش ذخیره کار را هم‌واره به وجود آورد و بدین ترتیب "وابستگی اجتماعی کارگر به سرمایه‌دار را که امری اجتناب‌ناپذیر است تقویت کند." چگونه می‌توانیم از رفتن به فراسوی سرمایه‌داری صحبت کنیم؟ (مارکس ۱۹۲۷ ص ۹۳۵). از طرف دیگر، مارکس در خصوص سرمایه‌داری پیشرفته اشاره می‌کند: «در جریان عادی امور، کارگر را می‌توان به قوانین طبیعی تولید وا گذاشت، یعنی ممکن است به وابستگی‌اش به سرمایه که ریشه در شرایط تولید دارد و در تداوم این شرایط تضمین می‌شود، اتکا داشت.» (مارکس ۱۹۷۷، ص ۸۹۹).

راهی فراسوی سرمایه

پس مارکس برای پر کردن شکاف عمیق بین کارگران که از یک سو قانون سرمایه را عقل سلیم تصور می‌کنند و از دیگر سو، جامعه‌ای که در آن تولیدکنندگان همبسته یک‌دیگر را اعضاء متفاوت یک اشتراکی کارگری می‌دانند، چه پیشنهادی دارد؟ مارکس از سویی با کارهای نظری خود تلاش کرد نشان دهد که سرمایه دسترنج خود کارگران است که بر ضدشان مورد استفاده قرار می‌گیرد. مارکس دقیقاً به خاطر رمز و راز ذاتی سرمایه مصمم شد تا از سرمایه افسون‌زدایی کند و نشان دهد که سرمایه نه منشاء مستقل بارآوری بلکه حاصل استثمار است. مارکس باور کامل داشت که ضروری است کارگران درک کنند که بارآوری اجتماعی حاصل کار جمعی آنان و نه سرمایه است و این‌را باید ارج نهاد و مارکس این وظیفه را آنقدر با اهمیت می‌دانست تا آن‌جا که گفته است «سلامتی، سعادت و خانواده‌ام» را در دستیابی به این هدف فدا می‌کنم. با این همه مارکس علاوه بر کار نظری خود "در انجمن بین‌المللی کارگران" نیز چهره اصلی محسوب می‌شد.

این انجمن تشکیلاتی بود که در پی اتحاد بین‌الملل کارگران در مبارزه علیه سرمایه فعال بود. جدایی بین کارگران به نفع سرمایه است. مارکس در اشاره به تضاد بین کارگران ایرلندی و انگلیسی گفت: "این تضاد کلید حفظ قدرت طبقه سرمایه‌دار است و این طبقه کاملاً به این امر واقف است." این دو عنصر - به چالش طلبیدن سروری ایدئولوژیک سرمایه با افشای ماهیت آن و تلاش در راه وحدت عمل کارگران علیه سرمایه - اجزاء سازنده رهنمود مارکس برای فرا رفتن از سرمایه‌داری است. او در نطق افتتاحیه انترناسیونال گفت که کارگران ممکن است پر شمار باشند ولی تنها زمانی می‌توانند پیروز شوند که "باهم متحد شوند و دانش راهنمای آن‌ها باشد." فرض مسلم همه این‌ها این است که کارگران درگیر مبارزه باشند. مارکس پی برده بود که کارگران پنهان و آشکار با سرمایه در جنگی بزرگ قرار دارند. کارگران نه فقط در دفاع از خود در مقابل فشار سرمایه به خاطر سود و به هزینه آن‌ها، بلکه بخاطر "نیاز خود آنها به رشد و تکامل" است که ضرورتاً با سرمایه به چالش بر می‌خیزند. بدین ترتیب، تلاش کارگران جهت رفع نیازهای اجتماعی خود به کالا، آن‌ها را به مبارزه برای افزایش دستمزد سوق می‌دهد و درونمایه مبارزات آن‌ها بر سر طول و مدت کار روزانه را برخوردار از وقت و انرژی برای خود تشکیل می‌دهد. اما نظر به قدرت سرمایه به طور کلی، یعنی قدرتی که متکی بر مالکیت بر محصولات کار است، جنگ نامنظم (چریکی) گروه‌های کارگران متحد در اتحادیه‌ها به لحاظ پیروزی دارای محدودیت ذاتی است.

بنابراین است که مارکس بر ضرورت اتحاد بیش‌تر کارگران به مثابه یک طبقه تاکید دارد. او اعلان کرد که "قانون ده ساعت کار را در نظر بگیرید، قانونی که نتیجه موفقیت‌سترم اقدام کارگران بود. این اقدام برای "اقتصاد سیاسی طبقه کارگر" یک پیروزی بود. یکی از مواردی بود که کارگران برای محدود کردن روز کار متقاعد شدند که باید "فکرشان را یک کاسه کنند و به مثابه یک طبقه تصویب یک قانون را تحمیل نمایند." (مارکس ۱۹۷۷ ص ۴۱۶). مارکس اظهار داشت که "بدین ترتیب آن‌جا که کارگران برای فشار به حکومت سازمان می‌یابند، طبقه کارگر پشتیبان قدرت دولتی نیست، سهل است، طبقه کارگر قدرت دولتی را که

بر ضد او عمل می‌کند در خدمت خود متحول می‌سازد". مارکس گفت که کارگران، در واقع، جز این طریق نمی‌توانند در محدود کردن روز کار توفیقی حاصل کنند: "همین ضرورت اقدام سیاسی عمومی است که موید این استدلال است که سرمایه در اقدام اقتصادی صرف دست بالا را دارد.

بنابراین، نتیجه اینست که کارگران باید متشکل شوند و برای سروری سیاسی مبارزه کنند. پیام انترناسیونال چنین بود: "بنابراین فتح قدرت سیاسی به وظیفه اصلی طبقات کارگر تبدیل می‌شود". و این پیام مارکس و انگلس بود که پیوسته در "مانیفست کمونیست" بر آن تاکید می‌کردند: "نخستین گام در انقلاب کارگری به منظور ارتقاء پرولتاریا به طبقه حاکمه دستیابی به دموکراسی است".

اما پس از آن چه باید کرد؟ "مانیفست" خواهان "مداخلات استبدادی در حق مالکیت" است و با اقداماتی آنرا پیش می‌برد "که به لحاظ اقتصادی ناکافی و نامعقول به نظر می‌رسند، اما در جریان جنبش از چارچوب خود فراتر می‌روند". در عین حال که اقدامات اولیه دامنهدار نیست (فهرست اقدامات ملی کردن صنعت خصوصی را در بر نمی‌گیرد) ولی هدف روشن است: "پرولتاریا از سروری سیاسی خود استفاده خواهد کرد تا تمامی سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون کشد، همه ابزار تولید را در اختیار دولت یعنی پرولتاریای متشکل به مثابه طبقه حاکم متمرکز کند و کل نیروهای مولده را به سرعت هر چه تمام‌تر افزایش دهد." حلقه اصلی در اینجا "گام به گام" است. همان‌گونه که انگلس در نسخه دوم مانیفست ("اصول کمونیسم") اشاره کرد: "الغاء مالکیت خصوصی به یکباره"، به همان اندازه غیر ممکن است که افزایش نیروهای مولده به یکباره غیر ممکن است، انقلاب پرولتاریا "جامعه موجود را فقط گام به گام متحول خواهد ساخت".

بنابراین، تصویری که از بررسی "مانیفست" حاصل می‌شود، شامل دوره‌ای طولانی است که طی آن دولت کارگری جامعه کمونیستی را پایه‌ریزی می‌کند. دولت در این جامعه در خدمت محدود کردن امکاناتی است که روابط مالکیت سرمایه‌داری را باز تولید می‌کند، در عین حال دولت شرایط برآمد مالکیت دولتی را تقویت می‌کند و مفهوم واضح آن اینست که این روند خود تقویت‌کننده خویش

خواهد بود. هر گامی به جلو همواره به گام بعدی منتهی می‌شود و "پرولتاریا در می‌یابد که باید همواره فراتر رود". این، درعین حال، روندی است که ادامه خواهد یافت تا نیروهای مولده به قدر کافی رشد کنند به طوری که زمینه‌ی محو بقایای مناسبات اجتماعی قدیم فراهم شود. این حاکمیت سیاسی (یا "دیکتاتوری") پرولتاریا در چارچوب سرمایه‌داری وجود خواهد داشت و پیروزی‌ش پیش‌شرط رفتن به فراسوی سرمایه‌داری است.

این تصویری جالب از رشد سازماندهی جامعه جدید است. با این همه، دو مساله در پیوند با این سناریو وجود دارد که یکی به سرمایه و دیگری به کارمزدوری مربوط می‌شود. همانگونه که اشاره شد، این روند مداخلات مستبدانه در سرمایه مسیر تدریجی است. اما همانگونه که اسکار لانگه استدلال کرد (لانگه ۱۹۳۸ ص ص ۱۲۹-۱۲۱) روش تدریجی به مثابه یک استراتژی به واکنش سرمایه به مداخلات مستبدانه بی توجه است. اگر سرمایه‌داران پیشاپیش بدانند که برنامه دولت کارگری "بیرون کشیدن گام به گام همه سرمایه از چنگ بورژوازی است"، در آن صورت واکنش آن‌ها قابل پیش‌بینی است و آن اینست که دیگر سرمایه‌گذاری نمی‌کنند. پی‌آمد این امر بحران است.

واکنش سرمایه به "مداخلات مستبدانه" (و حتی مداخلات ناچیزتر) اعتصاب است که امروز باتوجه به سهولت گردش سرمایه در جهان سرمایه‌داری مدرن می‌تواند بسیار سریع‌تر از زمانی باشد که مارکس پیش‌بینی می‌کرد. وقتی سرمایه‌دار دست به اعتصاب می‌زند دولت کارگری دو راه در پیش دارد یا تسلیم یا دخالت.

لانگه (ص ۱۳۹) چنین اظهار نظر می‌کند که بدین ترتیب اگر یک دولت سوسیالیستی بخواهد وظیفه‌ای پیش از مدیریت یک اقتصاد سرمایه‌داری به عهده داشته باشد، تنها راه‌حلی که یک اقتصاددان می‌تواند توصیه کند عبارتست از "سیاست شهادت انقلابی".

بااین حال، در چنین وضعیتی با دغدغه جدی‌تری در رابطه با سناریوی "مانیفست" روبه‌رو می‌شویم. وقتی نظرات مارکس پیرامون سرمایه را بیاد می‌آوریم

و این که سرمایه کارگرانی را به وجود می آورد که "به لحاظ تحصیل، سنت و عادت" نیازهای آن را عقل سلیم تلقی می کنند، چرا باید فرض کنیم که مبارزات کارگران از سرمایه فراتر می رود؟

با وجودی که مبارزات کارگران به خاطر دستمزد بیشتر و کاهش مدت و شدت روز کار است، چرا تلاش کارگران در کسب آنچه برای خود در چارچوب سرمایه داری "عادلانه" می دانند را باید تلاشی فراتر از محدوده سرمایه داری بدانیم؟ در حقیقت، آنجا که کارگران می کوشند از دولت به مثابه "عامل خود" در چارچوب سرمایه داری (حتی آنجا که در "نبرد دموکراسی" پیروز شده اند) استفاده کنند، چنان دولتی مادام که کارگران سرمایه را مولد تلقی کنند، مجبور خواهد بود شرایط توسعه سرمایه داری را فراهم کند.

سخن کوتاه، مادام که کارگران الزامات سرمایه داری را "قوانینی بدیهی و طبیعی" بدانند و به فعالیت در محدوده مناسباتی ادامه دهند که بازتولید کار مزدوری در آن مستلزم بازتولید سرمایه است، واکنش به بحرانها خواه پی آمد نیروهای اقتصادی یا مداخله در سرمایه باشد - "تسلیم" خواهد بود تا پیشروی. در یک کلام، اینست تاریخ غم انگیز سوسیال دموکراسی که هرگز دست از تقویت مناسبات سرمایه داری بر نمی دارد. پس چگونه می توانیم درک "کتاب سرمایه" از "وابستگی اجتماعی کارگر به سرمایه" و برنامه انقلابی "مانیفست" را با هم آشتی دهیم؟

عمل انقلابی

بسیار اهمیت دارد که درک کنیم کتاب "سرمایه" فقط پیرامون منطق سرمایه است. درون مایه این اثر چنین است: بر ملا کردن ماهیت سرمایه و گرایشات آن. در این اثر جایی برای زندگی، دگرگونی، تلاش، لذت، مبارزه و رشد انسانی وجود

^۱ - لیوویتز (۱۹۹۲) این موضوع را بررسی می کند و بر جنبه دیگرم سرمایه داری - جنبه کارگران - متمرکز می شود.

ندارد. مردمی که با فعالیت، خویشتن خود را می‌سازند و در جریان تولید تحول می‌یابند، موضوع کتاب "سرمایه" نیستند. اما آن‌ها درون‌مایه درک مارکس از مسائل مربوط به تغییر و دگرگونی را تشکیل می‌دهد. انسان‌ها موجوداتی هستند که با هدف عمل می‌کنند- عمل‌شان هویت آن‌هاست و زمانی که به مبارزه دست می‌زنند خود را متحول می‌سازند.

این آن چیزی است که مارکس در پیوند با تز سوم فوئرباخ "عمل انقلابی" می‌نامید- "انطباق دگرگونی شرایط و فعالیت انسانی یا تغییر خویش" همان‌گونه که مارکس بعداً اشاره می‌کند، پیام او به کارگران این است که باید سال‌ها مبارزه را تجربه کنند" نه فقط به هدف دگرگونی جامعه بلکه همچنین برای تغییر خویش". بیش از بیست سال پس از آن مارکس نوشت که کارگران می‌دانند که باید مبارزات طولانی را در جریان رشته روندهای تاریخی که شرایط و انسان‌ها را متحول سازند پشت سر گذرانند. تنها در جریان حرکت است که مردم می‌توانند خود را از "همه کثافات اعصار برهانند و برای پایه‌گذاری دو باره جامعه آمادگی داشته باشند".

بدین ترتیب، زمانی که کارگران عموماً برای دستمزد بیشتر یا علیه سرمایه در کارگاه‌ها یا برای رفع نیازهای اجتماعی خود مبارزه می‌کنند روندی را پشت سر می‌گذارند که آن‌ها را به انسان‌هایی با برداشت جدید از خود یعنی فاعلینی که می‌توانند جهان را تغییر دهند، متحول می‌سازد. همین روند در مورد مبارزه برای تبدیل دولت در خدمت کارگران نیز صادق است. این کار نه تنها ضروری است (زیرا سرمایه در فعالیت صرف اقتصادی طرف قوی‌تر است)، بلکه جزء اساسی روندی است که کارگران طی آن از منافع محلی خود فراتر می‌روند و به طبقه واحدی علیه سرمایه تبدیل می‌شوند. بدین ترتیب، مثلاً مبارزه برای وادار کردن دولت به افزایش سهمیه ارزش‌های مصرفی "لازم جهت رفع نیازهای عمومی چون مدرسه، خدمات درمانی و غیره" هم تلاشی است برای تبدیل دولت در خدمت سرمایه به میانجی کارگران (ماهر و غیرماهر، با دستمزد و بدون دستمزد) و هم به متحدکننده آنان. در این خصوص، مبارزه برای دولت جایگزین، در روند تبدیل

طبقه کارگر به طبقه‌ای برای خود مرحله‌ای اساسی به شمار می‌رود، مرحله‌ای مهم در روند رفتن به فراسوی سرمایه‌داری.

اما چگونه دولتی؟ مهم است بدانیم که مارکس از کارگران آموخت و این آموزش چیزی نبود مگر در رابطه با ویژگی دولتی که لازم بود در خدمت کارگران باشد. مارکس به دنبال تجربه کمون پاریس نوشت، دولتی که به ابتکار کارگران پاریس تاسیس شد، ثابت کرد که: "طبقه کارگر نمی‌تواند صرفاً ماشین دولتی حاضر و آماده را تصرف کند و آنرا در راه مقاصد خود هدایت کند". ماهیت ویژه این دولت عبارت بود از "شکل سیاسی‌ای که طبقه کارگر سرانجام کشف کرد تا با آن رهایی اقتصادی کار را سازمان دهد." (سرانجام کشف کرد) در یک کلام، کمون، شکلی از "دیکتاتوری پرولتاریا" بود که در "مانیفست" توضیح داده شده است - هدف آن عبارت بود از "استفاده از دولت به مثابه اهرمی برای ریشه‌کن‌سازی پایه‌های اقتصادی که طبقات و در نتیجه حاکمیت طبقاتی بر آن پایه‌گذاری شده است. (مارکس و انگلس، ۱۹۷۱ ص ۷۵ و ۶۸) استدلال مارکس این بود که طبقه کارگر نمی‌تواند از دولت کنونی استفاده کند زیرا این دولت آلوده است - نهادهای آن شامل "تقسیم کار منظم و هرمی" است و ماهیت "یک نیروی عمومی را دارد که به هدف اسارت اجتماعی و موتور استبداد طبقاتی سازمان یافته است." (ص ۶۸ و ۶۹) طبقه کارگر طبقه کارگر چگونه می‌تواند از چنین دولتی - دولتی که ماهیتش هرمی است و از بالا بر همه مسلط است - در جهت اهداف خود استفاده کند؟ کارگران چنین دولتی را کنترل نمی‌کنند بلکه دولتی است که مظهر کنترل بر کارگران است و ماهیت "یک نیروی عام برای اسارت اجتماعی" را در خود دارد. به همین دلیل است که مارکس تاکید می‌کند که "کمون، انقلابی بود علیه خود دولت، انقلابی بود در این سقط جنین ماورای طبیعی جامعه، به دست‌گیری زندگی اجتماعی مردم برای مردم."

"کمون پاریس، انقلابی بود که در آن جامعه قدرت دولتی را به مثابه نیروی فعال خود در اختیار می‌گیرد و نه نیرویی که آنرا کنترل و به انقیاد می‌کشد و این توده‌های مردمند که چنین می‌کنند و نیروی خود را شکل می‌بخشند به جای

نیروی سازمان یافته‌ای که آن‌ها را سرکوب می‌کند- این نیرو شکل سیاسی رهایی اجتماعی آن‌هاست." (ص ص ۱۵۲-۱۵۳)

پس با این حساب شکل ویژه حاکمیتی که سرانجام کشف شد چه بود؟ بی تردید کمون دولت غیر متمرکزی بود از اعضاء شوراهای کارگران روزمزد که هر آن قابل عزل و در برابر دستورات موکلین خود متعهد بود. در هر ناحیه مجمع نمایندگان امور عمومی را اداره می‌کردند و این مجامع، نمایندگانی را به هدف ایجاد دولت مرکزی انتخاب می‌کردند. مارکس گفت: "همه فرانسه در کمون‌های خودکُنشی و خودحکومتی سازمان داده می‌شدند." (ص ص ۱۵۵-۱۵۶) این به معنی نابودی دولت به مثابه قدرتی بر فراز جامعه بود. "کارکردهای قانونی آن را می‌بایست از قدرتی که برخورد جامعه سروری می‌کرد سلب کند و به عاملین مسئول جامعه واگذار کند".

دولت متمرکز جای خود را به "خودحکومتی تولیدکنندگان" می‌سپارد (ص ص ۷۲-۷۳). آری مارکس به شک و تردیدهای باکونین هم پاسخ داد (در یادداشت‌هایی بر اثر باکونین تحت عنوان "دولت و آنارشی") : همه اعضا جامعه در واقعیت اعضا دولت می‌شوند، "زیرا امور با خودحکومتی شهرستان آغاز می‌شود". مختصر این که، مارکس به این درک رسید که نمی‌توان به شکل دولت به مثابه عامل کارگران بی تفاوت بود. شکل و محتوای دولت را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. تنها تا آنجا که دولت "از ارگان فرادست جامعه به ارگان کاملاً فرو دست آن" تبدیل شود، تولیدکنندگان خودگردان می‌توانند شرایط خود را تغییر دهند. همان‌طور که مارکس هم می‌دانست این شکل جدید دولت به مبارزه طبقاتی نقطه پایان نمی‌گذارد. در حقیقت، این شکل از دولت، تولیدکنندگان را در مجامع و شوراهای "خودکُنش و خودگردان" گرد می‌آورد و آن‌ها را فرا می‌خواند تا همه موانعی را که سرمایه بر سر راهشان می‌گذارد، پشت سرگذارند. حاصل این مبارزه یک جمع واحد کارگری است که آگاهی‌اش همواره افزایش می‌یابد و دیگر به سرمایه وابسته نیست و دولتی آن را یاری می‌دهد که "دولت توده مردمی است که نیروی خود را شکل بخشیده است و دیگر نیروی متشکل سرکوب‌گر آن نیست".

وقتی آن بخش از سرمایه‌داری که در کتاب "سرمایه" بررسی نشده است را در نظر بگیریم می‌توانیم برنامه انقلابی "مانیفست" را با تحلیل مارکس از منطق سرمایه‌اشتی دهیم. آنچه مارکس در کتاب "سرمایه" نشان داده این است که شرط ضروری بازتولید سرمایه عبارت است از بازتولید کارگر به مثابه کارگر مزد-کار. شرط "گزیرن‌پذیر" وجود سرمایه احساس وابستگی کارگر به سرمایه است و تمایل ذاتی سرمایه این است که این وابستگی را تولید کند. از دیگر سو، در جانب کارگران منطق بدیلی را شاهدیم که ریشه در نیاز کارگران به رشد و تکامل خویش دارد که از شرط ضروری وجود سرمایه فراتر می‌رود. حتی آغاز سریع‌تر بحران‌ها که پی‌آمد تحرک سرمایه است، فقط روند فرا رفتن از سرمایه را کوتاه می‌کند. در این سناریو هر گامی در مبارزه علیه سرمایه مناسبات اجتماعی تولیدکنندگان را عمق بخشیده، آن‌ها را به جمعی تبدیل می‌کند که هر چه بیش‌تر به وابستگی‌شان به یک‌دیگر به مثابه اعضاء یک تن واحد پی می‌برند. همین پیکر واحد است که با کار در دولت خود و "بیرون کشیدن گام به گام همه سرمایه از چنگ بورژوازی" زمینه "جامعه تعاونی را فراهم می‌آورد" جامعه‌ای که بر مالکیت عمومی بر وسائل تولید پایه گذاشته شده است.

جهان بهتری ممکن است

اما سناریوی دوم سناریوی که کارگران است ناگزیر نیست و مارکس هم این را می‌دانست. به همین دلیل بود که مارکس در سال ۱۸۵۳ اصرار بر این داشت که "کشمکش دائمی بین کارفرما و کارگر وسیله ضروری بالا نگه‌داشتن روحیه طبقات زحمتکش است و نمی‌گذارد شور و شوق خود را از دست بدهند، بی فکر شوند و به ابزار کم و بیش شکم سیر تولید تبدیل شوند". در حقیقت طبقات کارگر بدون اعتصاب و مبارزه دائمی به توده‌های دل شکسته، سست اندیش، فرسوده و نامقاوم تبدیل می‌شوند". به همین دلیل بود که مارکس به طرز اشتی‌ناپذیری به نقد همه کسانی پرداخت که مبارزه طبقاتی را تضعیف می‌کردند یا با بسیج کارگران مخالف

بودند و می‌خواستند به "عصیان پرولتری" پایان دهند. مارکس در سال ۱۸۷۹ علیه سه نفر ازین دست نویسندگان چنین نوشت:

"چهل سال است که ما بر مبارزه طبقاتی به مثابه نیروی محرکه بلاواسطه تاریخ و به خصوص مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا به مثابه اهرم بزرگ انقلاب اجتماعی مدرن تاکید کرده‌ایم، بنابراین برای ما همکاری با کسانی که می‌خواهند این مبارزه طبقاتی را از جنبش حذف کنند غیرممکن است."

اگر پیروزی کارگران را پیشاپیش در کتاب مقدس بشارت داده‌اند چرا چنین مسائلی باید مطرح شوند؟ و اگر همه این امور به ناگزیر اتفاق می‌افتادند مارکس چرا باید "سلامتی، سعادت و خانواده" خود را برای نوشتن جلد اول "سرمایه" قربانی کند؟

از زمان نوشتن کتاب "سرمایه" است که ما بسیار روشن‌تر درک می‌کنیم که پیروزی حتمی نیست. عناصری که دغدغه خیال مارکس را فراهم آورده بود از پیش هم قوی‌تر خودنمایی می‌کنند: رازآمیزی ماهیت سرمایه و جدایی و رقابت کارگران در سطح بین‌المللی. قضایا ازین هم فراتر رفته است. کارگران شکست دولت‌های سوسیال دموکرات (که با بسیج کارگران مخالفت کرده‌اند و جنبش‌های آنان را از نفس انداخته‌اند و آن‌ها را به سرمایه تسلیم کرده‌اند) و سوسیالیسم واقعاً موجود (رویداد سوسیالیستی غیرواقعی که مشخصه‌اش سلسله مراتب قدرت هرمی از بالا بوده است) را به ثبت رسانده‌اند. جای تعجب نیست که اعلام اینکه «بدیلی وجود ندارد» چنان بازتاب پر سر و صدایی داشته است.

روشن است که یک عنصر اساسی رهنمود مارکس برای رفتن به فراسوی سرمایه‌داری یعنی اساسی بودن عمل هدفمند انقلابی، دست کم، هیچ جا به قوت و استواری کتاب "سرمایه" نوشته نشده است. اگر به این جزء اساسی تئوری مارکس توجه شایسته شده بود، با شکل‌های دولت سوسیال دموکرات و سوسیالیسم واقعاً موجود به مثابه ساختارهایی که مانع خودپروری تولیدکنندگان می‌شد، مخالفت گسترده‌تری در کار بود. به هر رو، با در نظر گرفتن آن تجارب

(که اکنون بخشی از خاطره جمعی کارگران را تشکیل می‌دهد) جنبه خودپروری انسان به همت فعالیتش باید جایگاه درست خود را بازیابد.

نکته دیگری را نیز باید اضافه کنم. هر چند مارکس باور داشت که کارگران عناصر جامعه جدید را با مبارزات خویش بسط و گسترش م دهند، اما علاقه نداشت برای آشپزهای آینده رهنمود بنویسد. مارکس زمانی در این باره می‌نوشت که تصورات آرمان شهری متداول بود. اکنون پس از تجربه سوسیالیسم واقعاً موجود قرن گذشته وظیفه سیاسی مطلقاً ضروری این است که نشان دهیم چرا سوسیالیسم واقعاً موجود با تصور مارکس از سوسیالیسم خوانایی نداشت. با در نظر گرفتن این که همه جا گفته می‌شود که "سوسیالیسم عملی نیست." (و معمولاً جمله " ایده بسیار زیبایی است ولی..." را پیش از آن می‌آورند) لازم است مشخص کرد که مسائلی که با سوسیالیسم یکسان گرفته شده مخصوص سوسیالیسم واقعاً موجود است، و باید عملی بودن یک تصویر جایگزین آن نشان داده شود.^۱

(فقط این که گفته شود آن چه بود، سوسیالیسم نبود چندان قانع کننده نیست). بنابراین، تصویر جامعه تولیدکنندگان همبسته باید بخشی از این رهنمود باشد. اما این رهنمود برای آشپزهای آینده نیست بلکه برای آشپزهای امروزه است. مختصر این که پیروزی ناگزیر نیست، سوسیالیسم یک امکان است. افشای سرمایه به مثابه حاصل کار خود کارگران که بر ضدشان به کار گرفته می‌شود، فعالیت برای اتحاد در مبارزه، تاکید بر اساسی بودن عمل هدفمند انقلابی، خودپروری جمعی کارگران و به دست دادن تصویر از یک بدیل عملی. همه اینها اجزاء اصلی‌ای هستند که نشان می‌دهند "دنیای بهتری ممکن است". هم اکنون آن را بنا کنید.

^۱ نمونه‌هایی از تلاش‌هایم در این خصوص را می‌توانید در نوشته‌های من بخوانید (سال ۱۹۹۹، سال ۲۰۰۰) این موضوع در عین حال موضوع کتابی در دست تهیه است تحت عنوان: "پژوهشی در تکوین کمونیسم: اقتصاد سوسیالیستی و وجه پیشرو تولید".

منابع

- ۱- "در باره تنوری اقتصادی سوسیالیسم" اثر اسکار لانگه (۱۹۳۸) انتشارات بنیامین ای لی پین کت، نیویورک، مک گرا هیل سال ۱۹۶۴.
- ۲- "محدودیت سوسیالیستی، یک گزارش عبرت‌انگیز" نوشته‌ی ام. ای. لیبوتیز (۱۹۹۱) در مجله سوسیالیست رجیستر: رژیم‌های کمونیست: پیامدهای بعدی".
- ۳- "فراسوی سرمایه: اقتصاد سیاسی مارکس در باره طبقه کارگر" اثر ام. ای. لیبوتیز، نیویورک، مطبوعات مارتین.
- ۴- "کورنای و پیش‌گام وجه تولید" در مجله اقتصادی کمبریج، شماره ۲۴، ص ۳۷۷ تا ۳۹۲.
- ۵- "گروندریسه" اثر کارل مارکس (۱۹۷۳)، نیویورک، کتابفروشی ونیتیج.
- ۶- "سرمایه" اثر کارل مارکس، جلد اول، نیویورک.
- ۷- "درباره کمون پاریس" اثر کارل مارکس و فردریک انگلس، ۱۹۷۱، مسکو، انتشارات پروگرس.

چه بدیلی برای سرمایه داری؟^۱

(پشت سر گذاردن سرمایه داری و مسئله کمونیسم)

لوسین سو

برگردان: و. حاجبی

فروپاشی سوسیالیسم استالینی یا کمونیسم به تعبیر روزنامه‌ها، در غلتیدن سوسیال دموکراسی به مدیریت نئولیبرالی امور و این‌که اقدام‌هایی که تاکنون برای ارائه بدیل انجام شده چندان قانع‌کننده نبوده است، در برابر همه زنان و مردانی که در جهت پشت سر گذاردن سرمایه‌داری می‌کوشند پرسشی سترگ قرار می‌دهد: اینکه آیا دگرسانی اصیل اجتماعی انجام شدنی‌ست؟ از آنجا که جنبش تاریخی‌ایی که از زمان مانیفست مارکس و انگلس آغاز شده و به انقلاب اکتبر و سپس به انترناسیونال سوم و پی‌آمدهای آن انجامیده، در تلاش برای پشت سر گذاردن سرمایه‌داری در این قرن نقش محوری داشته است، پرسش چندگانه، امروزمین ما در باره انجام‌پذیر بودن این دگرسانی، ضرورتی را به همراه می‌آورد که مسلماً کامل و همه جانبه نیست، اما به قدر کافی تعیین‌کننده است: ضرورت بررسی عمیق و انتقادی مساله کمونیسم. اما ببینیم عوامل تشکیل‌دهنده این مساله کدام‌اند؟

با در نظر گرفتن گفته‌ها و نوشته‌ها، روشن است که مساله به سه موضوع به هم پیوسته‌ی زیر مربوط می‌شود:

^۱ - این مقاله از کنگره بین‌المللی مارکس جلد اول برگرفته شده است.

در دفاع از سوسیالیسم

الف) آنچه در زبان رایج "جهان کمونیست" نامیده می‌شد چرا به وجود آمد و به چه علت از بین رفت؟

ب) تراژنامه گذشته، وضع کنونی و آینده محتمل آن چه "جنبش کمونیستی" خوانده می‌شد، یا هنوز "حزب کمونیست" خوانده می‌شود، کدام است؟

پ) آنچه برخی "آرمان کمونیستی" می‌نامند، پیدایش تاریخی و محتوای مفهومی‌اش چیست و چه امکانی برای نوسازی آن در یک "آرمان شهر (اوتوپی) مشخص" امروزین وجود دارد؟

پیش راندن اندیشه در باره همه این مسایل بی تردید ضروری‌ست و می‌تواند به بار بنشیند به شرط این که بخواهیم به واقع، کار موثری انجام دهیم، نه آنکه نتایج فراوانی را که به کفایت آزموده‌ایم در هم آمیزیم و مخدوش کنیم یا این که به یاری نظرات سیاسی از پیش تصمیم گرفته شده بر آییم.

با این همه، گویی تا کنون به این امر توجه نکرده‌ایم که در این برداشت سه‌گانه، آن چیزی را که "کمونیسم" می‌نامیم پاسخی‌ست تماماً از سنخ پاسخ‌های ذهنی به مسائل عینی‌ای که در حرکت تاریخی مطرح می‌شوند (چه این پاسخ‌ها اجتماعی-اقتصادی باشند، چه سیاسی و چه ایدئولوژیک). هم از این‌روست که اندیشیدن و پرداختن به کمونیسم، تنها بر ارزیابی میزان صحت این پاسخ در گذشته، حال و آینده، مبتنی‌ست.

ارزیابی اکثریتی پر شمار از این پاسخ تاکنون چنین است: درس عبرت هولناک قرن بی برو برگرد ثابت کرده است که میزان صحت این پاسخ تقریباً صفر بوده است. شماری دیگر به استناد درس هولناک دیگر قرن، یعنی بدکرداری و تبه‌کاری عمومیت یافته سرمایه‌داری طالب فرجام هستند و بر این باورند که کمونیسمی کمابیش از بن پالاییده و اصلاح شده، همچنان می‌تواند پاسخی به مسائل عصر ما باشد. اما چگونه می‌توان نسبت به بی‌قرینگی (dissmetrie) این دو برخورد بی‌توجه ماند؟ برخورد اول ظاهراً تکیه بر واقعیت‌ها دارد، چون ورشکستگی "کمونیسم" امری‌ست واقعی. برخورد دوم نیز از واقعیت‌ها حرکت کند، منتها با تکیه بر این امر که مساله همچنان مطرح است، تنها چیزی که می‌تواند ادعا کند

این است که ارائه یک پاسخ نوسازی شده کمونیستی، هم‌چنان امکان‌پذیر است. از یک سو، واقعیت عینی بازگو می‌شود و از سوی دیگر، حکمی بر پایه ایمان ذهنی صادر می‌گردد. کم شمارند کسانی که میان این دو سو در تردید باشند.

۲- حیرت‌آور است که در این دو برخورد، چه طرز دفاع از امکان‌پذیر بودن کمونیسمی نوین در آینده، چه ضدیت با آن، بنیادی‌ترین ایده‌ی مارکس نادیده گرفته می‌شود و آن این‌که کمونیسم، در درجه اول، نه از یک پاسخ به آرزوی بشری (به مفهوم ایده‌آلیستی - اوتوپیک)، بلکه از حرکت تاریخی واقعی (به مفهوم ماتریالیستی - انتقادی) سرچشمه می‌گیرد. کمونیسم، بر خلاف "ایده‌آلی که واقعیت باید خود را منطبق با آن تنظیم کند"، صرفاً هدفی آگاهانه است که بر پایه حرکت صورت‌بندی اجتماعی کنونی استوار است؛ صورت‌بندی اجتماعی‌ای که پیش‌فرض‌های عینی گذار از خویشتن را می‌آفریند (منتها به شکلی وارونه و "ایستاده بر سر" و در اشکالی از خودبیگانه که باید از طریق اقدام کمونیستی ابداعی و مناسب "واژگونی" شود). کمونیسم بدون ما بنا نمی‌شود، اما ما تنها می‌توانیم آن را بر اساس پیش‌فرض‌های عینی خویش که در حال شکل‌گیری‌اند، بنا کنیم. مارکس می‌گوید: "اگر شرایط مادی تولید را که لازمه یک جامعه بی‌طبقه است نتوانیم در بطن جامعه تشخیص دهیم، همه اقدام‌های ما در جهت تلاشی آن جامعه، اقدامی‌ست دون‌کیشوت‌وار". (گروندریسه، چاپ Editions socialies پاریس، ۱۹۸۰، جلد اول، ص ۹۵).

این درک به کلی مغایر با ایده‌آلیسمی‌ست که نه فقط بسیاری از طرح‌های منسوخ‌ناظر به گذشته، بلکه استغاثه‌های ناظر به آینده کمونیسم را نیز به خود آلوده کرده است. مساله کمونیسم، هر قدر هم که در نظر بسیاری عجیب بنماید، قبل از هر چیز مساله‌ای واقعی است یعنی این‌که آیا سرمایه‌داری در حرکت کنونی‌اش هم‌چنان کورکورانه به انباشت پیش‌فرض‌های عینی لازم برای پشت سر گذاردن جامعه طبقاتی ادامه می‌دهد یا نه؟ اگر نه، هیچ "آرمانی" یا "اوتوپیی"‌ای و هیچ سیاستی که مدعی کمونیسم باشد، قادر نخواهد بود آن را (از نو) زنده کند. اگر آری، هیچ ورشکستگی تاریخی، هر اندازه ویران‌گر، قادر نخواهد بود کمونیسم